

تاریخ فلسفه واقع‌گرایی اسکاتلندی ۵۰ دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

امروز بعد از ظهر، می‌خواهیم توجه خود را بر رئالیست‌های اسکاتلندی متمرکز کنیم، و همانطور که ممکن است از طرح کلی روی تخته متوجه شده باشید، این ما را به سمت ایمانوئل کانت سوق می‌دهد، بنابراین قصد دارم دفعه بعد، جمعه، قبل از پرداختن به شرح مفصل آنچه او انجام می‌دهد، به طور کلی به کانت بپردازم. بنابراین ممکن است شما هم این را پیش‌بینی کنید. توجه کمی به رئالیست‌های اسکاتلندی و جایگاه آنها در تاریخ فلسفه شده است، عمدتاً به این دلیل که این صحنه تحت سلطه تجربه‌گرایان بریتانیایی، لاک برکلی، هیوم بود که ایمانوئل کانت علیه آنها واکنش نشان داد، اما تأثیر آنها در تجربه‌گرایی، جان استوارت میل و پوزیتیویسم قرن نوزدهم و بیستم ادامه یافت.

با این حال، واقع‌گرایان اسکاتلندی گروهی از متفکران در اصلاحات روشنگری بودند، در حلقه‌ی ادینبورگ روشنگری، ببخشید، اصلاحات به نحوی در آنجا، در روشنگری اسکاتلندی در ادینبورگ در اواخر قرن هجدهم، نفوذ کرد که نفوذ آن تا قرن بیستم ادامه یافت، نه تنها از طریق تأثیر آن به واسطه‌ی کسانی که به ایالات متحده آمدند، نفوذ قدرتمند در پرینستون، بلکه حتی در اندیشه‌ی بریتانیایی. به طوری که وقتی به واقع‌گرایی اوایل قرن بیستم می‌رسیم، و من به ویژه به جی. ای. مور فکر می‌کنم، شباهت‌های زیادی با واقع‌گرایان اسکاتلندی خواهیم یافت. در واقع، چند سال پیش مجموعه‌ای کامل از شباهت‌های کلامی واقعی بین جی. ای. مور و توماس رید را ردیابی کردم، و این یکی از آن امیدهای بیهوده به یک مقاله‌ی تاریخی بود که تصویر را تغییر دهد تا اینکه وقتی آن را به مجله‌ی بریتانیایی مایند ارسال کردم، با یادداشتی در مورد کتابی که اخیراً منتشر شده بود و همین کار را انجام می‌داد، برگشت و بنابراین پایان آن ماجراجویی کوچک بود.

با این حال، موفق شدم از سردبیر، که اتفاقاً در آن زمان گیلبرت رایل، یک مرد بریتانیایی نسبتاً برجسته بود، امضایی روی نامه‌ی «جان عزیز» بگیرم. اما رئالیسم اسکاتلندی جنبشی کاملاً مهم است. و همانطور که در پایان این مطلب خواهیم دید، جنبشی که ایمانوئل کانت به خوبی از آن آگاه بود.

بنابراین، تأثیر آن صرفاً در رشته‌های فکری که در سنت واقع‌گرایی مستقیم ادامه یافته‌اند، نیست. حال اجازه دهید یک نکته مقدماتی دیگر اضافه کنم، اینکه اصلاً مشخص نیست که توماس رید، دیوید هیوم را به درستی تفسیر کند. به نظر می‌رسد او هیوم را اینگونه می‌فهمد که می‌گوید هیچ مبنایی برای باور به چیزی وجود ندارد.

گویی شک‌گرایی هیوم آخرین حرف او بود، نه یک باور. و به نظر می‌رسد این برداشت از هیوم برداشتی بوده که در بسیاری از محافل ادامه داشته است. و من گمان می‌کنم که این تصویر رایج از هیوم است، تا زمانی که آشکارا بیشتر بخوانید.

اجازه دهید در مورد چهار موضوعی که رید به آنها می‌پردازد، نظراتی ارائه دهم. و همانطور که انتظار می‌رود، اولین مورد، همان نظریه اساسی بسیار تأثیرگذار ایده‌ها است: دیدگاه بازنمایی.

این دیدگاه که موضوع بی‌واسطه‌ی آگاهی ذهنی ما صرفاً ایده‌های موجود در ذهن ماست. محتوای ذهن خودمان تنها چیزی است که از آن آگاهی مستقیم داریم. رید می‌گوید، این نظریه، داستانی ساخته‌ی دست فیلسوفان است.

و شما این نوع انتقاد را بارها و بارها در آثار رید خواهید دید. او احساس می‌کند که عقل سلیم، آنطور که او آن را می‌نامد، بسیار به حقیقت چیزها نزدیک‌تر است تا سنت فلسفی که از دکارت و لاک سرچشمه گرفته است. حال، به نظر می‌رسد منظور او از عقل سلیم، باورهای است که هر انسانی به شیوه‌ای غیرفلسفی دارد.

اما در عین حال، به نظر می‌رسد دیدگاه‌های خود او برخی از تأثیرات ارسطویی را که پیش از نظریه ایده‌ها در مسائل فلسفی بسیار وجود داشته است، منعکس می‌کند. بنابراین فکر می‌کنم شما باید بگویید که عقل سلیم به حقیقت نزدیک‌تر از فلسفه نیست، بلکه عقل سلیم به حقیقت نزدیک‌تر از نظریه ایده‌هاست. اینجاست که موضوع به پیراهه می‌رود.

نکته‌ی او این است که ایده‌ها ویژگی‌های ثانویه ندارند. ایده‌های شما بو نمی‌دهند. این گل‌های رز هستند که بو می‌دهند.

می‌بینی؟ ایده‌های تو به طرز خیره‌کننده‌ای درخشان نیستند. این نور است که به طرز خیره‌کننده‌ای درخشان است. و بنابراین، صحبت از ذهنی بودن کیفیت‌ها، به نظر می‌رسد آنچه را که ظاهراً از قبل می‌دانیم، یعنی اینکه گل‌های رز بو دارند و نور می‌تواند خیره‌کننده باشد، باطل می‌کند.

در مورد ادراک دفاع (presentational) به زبان فلسفی‌تر، او به جای دیدگاه بازنمایی، از دیدگاه ارائه‌ای می‌کند. به عبارت دیگر، این دیدگاه که اشیاء توسط ایده‌ها برای ما بازنمایی نمی‌شوند، بلکه مستقیماً به آگاهی ارائه می‌شوند، به طوری که من از اشیاء فیزیکی آگاهی مستقیمی دارم. حالا متوجه شدید که گفتم مستقیم.

این نظریه‌ای درباره‌ی آگاهی مستقیم، دانش مستقیم و هوشیاری مستقیم است که با دیدگاه غیرمستقیم نظریه‌ی بازنمایی متمایز است. به آن واقع‌گرایی مستقیم می‌گویند. واقع‌گرایی مستقیم.

گاهی اوقات به جای دوگانه‌گرایی دیدگاه بازنمایی که هم ایده‌ها و هم اشیاء را در خود جای داده و با آنها بازی می‌کند، به آن برچسب یگانه‌گرایی معرفت‌شناختی زده می‌شود. بنابراین، خواهید دید که به همین شیوه‌ها به آن اشاره می‌شود. البته اصطلاح واقع‌گرایی در تضاد با پدیدارگرایی است، که ما فقط ظواهر را می‌بینیم و فقط ایده‌های خود را می‌شناسیم.

این رئالیسم به دو معنا است. اول، وجود مستقل اشیاء مادی و ویژگی‌های آنها. وجود مستقل، و متوجه خواهید شد که این اصطلاح مستقل بارها و بارها استفاده شده است.

وجود مستقل، مستقل از ذهن. به عبارت دیگر، اشیاء مورد شناخت ما وجود دارند و وجود دارند، چه آنها را بشناسیم و چه ندانیم. آنها وابسته به ذهن نیستند، همانطور که بارکلی گفته بود.

بنابراین، این نه تنها در مقابل پدیدارگرایی، بلکه در مقابل ایده‌آلیسم نیز به آن معنا قرار می‌گیرد. وجود مستقل اشیاء مادی، و همچنین این باور که ما دانش حقیقی از آن واقعیت مستقل داریم. اشیاء نه تنها به طور مستقل وجود دارند، بلکه گمان می‌کنم یک پدیدارگرایی می‌تواند چنین بگوید.

اما اینکه ما واقعاً از آنچه که به طور مستقل وجود دارد، آگاهی داریم. به طور عینی، مستقل از اینکه ما آن را بدانیم یا نه. اما این همچنین به این معنی است که ما آن را می‌دانیم.

این نظریه ایده‌ها، اونها با ایده‌ها چیکار می‌کنه؟ و واضحه که باید با ایده‌ها کاری انجام بدی.

هر دو به این دلیل واضح که ما همیشه در ذهن خود با آنها بازی می‌کنیم. در تأمل، در حافظه و غیره. علاوه بر این، در معرفت‌شناسی، این وجود ایده‌ها است که ما به آنها اشاره می‌کنیم.

وقتی از سرگرمی صحبت می‌کنیم، چه چیزی درست نیست؟ چطور ممکن است من توهم یا تصور غلطی داشته باشم اگر هیچ حالت ذهنی‌ای که ما آن را ایده می‌نامیم وجود نداشته باشد؟ توهم یک حالت ذهنی است که با واقعیت مطابقت ندارد. تصور غلط، ایده‌ای است که با واقعیت مطابقت ندارد.

بنابراین شما علاوه بر آگاهی مستقیم، باید جایی برای ایده‌ها هم داشته باشید. شاید شما به آگاهی مستقیم نیاز دارید تا به واقعیت و حقیقت مستقل یک چیز برسید. اما باید ایده‌هایی داشته باشید تا خطاها را در نظر بگیرید.

خب، او با ایده‌ها چه می‌کند؟ خب، نکته‌ی رید این است که وقتی ما در زبان عامیانه از داشتن ایده صحبت می‌کنیم، هنوز به آگاهی مستقیم اشاره داریم. این ممکن است آگاهی مستقیم از چیزی باشد که واقعاً وجود دارد. یا ممکن است آگاهی مستقیم از ایده‌ای باشد که خودمان ساخته‌ایم.

یا اینکه در ذهن ما پدید آمده است، به نوعی به صورت تخیلی از حافظه ساخته شده است بدون اینکه ما از آن آگاه باشیم. ایده‌ها آنجا هستند. اما این ایده‌ها، در عملکرد عادی خود، نشانه هستند نه اشیاء دانش.

یعنی، در آگاهی من از یک گل رز یا از یک ماژیک معمولی و بدبو مانند این. می‌بینید، یک عمل ذهنی دوگانه وجود دارد. یکی درک بی‌واسطه این شیء با ویژگی‌هایش است.

و مورد دیگری که از آن مشتق می‌شود، ایده‌هایی است که در ذهنم دارم و وقتی از آن آگاه نیستم، برای اشاره به آن استفاده می‌کنم. بوی خاصی دارد. اگر جایی دیگر به آن بو برخورد کنم، فوراً به این نوع چیزها فکر می‌کنم.

بنابراین، ایده‌ها نقشی ایفا می‌کنند، اما نه به عنوان واسطه. آنها بیشتر به عنوان نشانه‌هایی از آنچه ممکن است وجود داشته باشد یا نداشته باشد، نقش ایفا می‌کنند، اما نه به عنوان واسطه. تنها زمانی که ایده‌ها واسطه هستند، زمانی است که شما به ایده فکر می‌کنید و هیچ چیز حاضر نیست.

بنابراین، ما نه تنها باید درباره نظریه ایده‌ها، بلکه درباره باور طبیعی یا باور مبتنی بر عقل سلیم نیز صحبت کنیم. باور مبتنی بر عقل سلیم. گاهی اوقات این، واقع‌گرایی مبتنی بر عقل سلیم نامیده می‌شود.

به عبارت عقل سلیم دقت کنید. حداقل دو معنی دارد. یادتان هست که در آثار ارسطو، عقل سلیم حسی بود که حواس دیگر را هماهنگ و متحد می‌کرد.

گفته می‌شد. امر مشترک این حس با سایر حواس مشترکاً کار *sensus communis* همان چیزی که به آن می‌کرد.

یک معنای واحد. البته، این کاربرد رید از این اصطلاح نیست. رید بیشتر آن را به روشی که ما استفاده می‌کنیم، به کار می‌برد.

وقتی در پاسخ به اولین برداشتتان از ایده‌آلیسم جورج برکلی می‌گویید، اوه، این فقط عقل سلیم را نقض می‌کند. به عبارت دیگر، فرضیات طبیعی و تحلیلی که با آنها بزرگ می‌شویم. به نظر می‌رسد که این برای بسیاری از مردم رایج است.

البته، مشکل توسل به عقل سلیم این است که آنچه در یک فرهنگ رایج است، ممکن است در فرهنگ دیگر رایج نباشد. بنابراین ممکن است برخی از مسائل مربوط به عقل سلیم برای آمریکایی‌ها وجود داشته باشد که در تیمبوکتو یا تیمبوکتید کاملاً با عقل سلیم بیگانه باشند. بله، آقا

و بنابراین، به نوعی، اصطلاح باور طبیعی ممکن است کمی امن‌تر باشد. و از دیدگاه فلسفی، مطمئناً اصطلاحی است که تاریخچه بسیار معنادارتری دارد. باورهای طبیعی

گذشته از همه اینها، ما سنتی داریم که از زمان هیوم تا به حال در مورد قوانین طبیعت صحبت می‌کند. حالا، این قوانین در اخلاق و علوم به طور متفاوتی درک شده‌اند. اما استفاده از طبیعت در یک زمینه فلسفی به ارسطو برمی‌گردد.

یادتان هست. چه کسی همیشه می‌گوید، در هر موضوعی، از فیزیک گرفته تا اخلاق، ذاتاً، ذاتاً، این نشانه‌ی ذاتاً است. بنابراین کاری که رید انجام می‌دهد توسل به ذات چیزها است

، باورهای طبیعی به طبیعت ذاتی انسان‌ها بستگی دارند. آن‌ها باورهای مصنوعی نیستند که ما بسازیم. می‌دانید همانطور که در دیدگاه پست‌مدرن اینطور است

اینکه ما ارزش‌های خودمان را خلق می‌کنیم، و معانی خودمان را، و باورهای خودمان را. نه. برای رید اینطور نیست.

، باورهایی وجود دارند که به طور طبیعی در جریان طبیعت پدید می‌آیند. خودجوش، نه مصنوعی. از این نظر شباهت قابل توجهی با دیوید هیوم وجود دارد.

می‌بینی؟ چون روانشناسی باور هیوم او را قادر می‌سازد تا تأیید کند که برخی باورها، باورهای طبیعی هستند. آنها در جریان طبیعت پدید می‌آیند. و آن فصل کوچک و عجیب در تحقیق هیوم در مورد عقل در حیوانات را به خاطر دارید؟ می‌بینید، منظور واقعی او این نیست که حیوانات باورهای خود را با استدلال به دست می‌آورند.

حیوانات تعقل نمی‌کنند. به نظر می‌رسد حیوانات طوری رفتار می‌کنند که انگار خودشان هم باور دارند. آنها به واقعیت اشیاء خارجی، مانند توده گاه، اعتقاد دارند.

می‌بینی؟ آنها به واقعیت این، آن و دیگری اعتقاد دارند. به نظر می‌رسد که به چیزهای خاصی در مورد این موجودات اعتقاد دارند. و اینها باورها، شبه‌باورهایی هستند که صرفاً در جریان طبیعت و به واسطه ماهیت ذاتی روانشناسی اسب پدید می‌آیند.

بنابراین، شما در اینجا یک قیاس بین کاری که هیوم در صحبت درباره باور انجام می‌دهد و کاری که رئالیست‌های اسکاتلندی در صحبت درباره باور طبیعی انجام می‌دهند، دارید. تفاوت این است. نه اینکه رئالیست‌های اسکاتلندی تأیید کنند که طبیعت انسان به طور کلی تمایل به ایجاد باورهای خاصی دارد.

هیوم به این باور است. اما تأکید رید بر این واقعیت است که خداوند ما را به گونه‌ای آفریده است که در جریان طبیعت، به باورهای خاصی دست یابیم. او توجیهی خداپاورانه برای توجه به باورهای طبیعی دارد.

حال، حتی این هم چیز جدیدی نیست. گذشته از همه اینها، دکارت توجیهی خدا باورانه برای اعتماد به قوای غیرعقلانی داشت. جان لاک هم همینطور.

و اکنون، به لطف برکلی و هیوم، آشکار شده است که قوای عقلانی شما برای شهود و استدلال، آنطور که دکارت و لاک فکر می‌کردند، خوب نیستند. اگر واقعاً اینطور باشد که قوای عقلانی محدودتر هستند واقعیت این است که ما تمایلات طبیعی به سمت باور داریم. بنابراین می‌توانید خدا را به خاطر این موضوع شکر کنید.

بله، آقا. بنابراین این همان نوع زیربنای خدا باوری برای معرفت‌شناسی است که در دکارت و لاک داشتیم، اما با دیدگاهی به‌روز شده از نقش و محدودیت‌های برهان عقلانی. با این اوصاف، رید هنوز هم به برهان عقلانی اعتقاد زیادی دارد.

رید هنوز هم به نوعی یک مبنای است. می‌دانید، یک مبنای کسی است که فکر می‌کند حقایق بنیادی خاصی وجود دارد که می‌توانیم از آنها چیزهای بسیار بیشتری استنباط کنیم. خب، رید اینطور فکر می‌کند.

اما حقایق بنیادی بدون شک قطعی نیستند. آنها از نظر منطقی قطعی نیستند. حقایق بنیادی، باورهای طبیعی هستند.

و از این باورهای طبیعی است که ما استنتاج‌های خود را انجام می‌دهیم. بنابراین، از باورهای طبیعی خود در مورد وجود جهان فیزیکی، نظم جهان فیزیکی، نظم باشکوه این جهان طبیعت، مطمئناً می‌توانیم استدلال‌های قیاسی برای وجود خدا ارائه دهیم. کیهان‌شناختی و غایت‌شناختی.

این همان مسیری است که در تفکر چارلز هاج، الهی‌دان پرینستونی، حدود سال ۱۸۶۰، طی شد، کسی که استدلال‌های خدا باوری را بر مبنای واقع‌گرایی اسکاتلندی بنا نهاد. و بنابراین، این اساس به اصطلاح نوعی دفاعیه استقرایی است که برای دهه‌ها تا قرن بیستم از حوزه علمیه پرینستون بیرون آمد. واقع‌گرایی اسکاتلندی.

خب، در میان این باورهای طبیعی که رید دارد، باورهایی در مورد قوانین منطقی وجود دارد. باورهایی در مورد اصول ریاضیات. برای مثال، هندسه اقلیدسی.

باورهایی درباره وجود و ماهیت چیزهای مادی. و اتفاقاً، او اتمیسم ماده را باور نداشت. ذراتی منزوی و بدون هیچ ارتباط متقابلی.

نه. باورهایی در مورد روابط علی. اوه، بله.

ارتباط ضروری بین آنچه ما علت و معلول می‌نامیم، مستقیماً شناخته شده است. ما آن را تجربه می‌کنیم. و فکر می‌کنم شما می‌توانید به خوبی از این طریق استدلال کنید.

استدلال‌های سنتی که در افرادی مانند لاک با آنها مواجه شدیم، می‌گویند که ما نزدیک‌ترین آگاهی را از آن در تجربه درونی خودمان، در ایده‌های تأمل خود داریم. ارتباط علی بین اراده و بدن زمانی است که شما تصمیم می‌گیرید کاری را انجام دهید و خود را مجبور به انجام آن می‌کنید. خب، من فکر می‌کنم در احساسات بدنی خودمان، به همین ترتیب، ما از نیروی علی، قدرت علی، آگاهی داریم.

وقتی وزنه‌های سنگین بلند می‌کنید، آن را در عضلات و قدرت آنها حس می‌کنید. من گاهی اوقات از این مثال استفاده می‌کنم که این کیسه‌های بزرگ ۴۰ پوندی نمک نرم‌کننده را که باید در نرم‌کننده‌های آب اینجا استفاده کنیم، به داخل خانه می‌بریم. می‌دانید، شما در هر دست یکی دارید.

و با یکی در هر دست، بازوهایت را محکم می‌کنی، و آنها را با خود حمل می‌کنی، در حالی که در حین حرکت تلوتلو می‌خوری، می‌دانی. و این را در تمام طول مسیر حس می‌کنی. ارتباطات علی را در برخی از قسمت‌های بدن حس می‌کنی.

خب، این نوع استدلال رید است. اما این را در نظر داشته باشید، زیرا این نکته‌ای است که امانوئل کانت به آن بازخواهد گشت. همانطور که هیوم اشاره کرد، سوال اساسی این است که دانش ما از چیزها، امور واقع، فراتر از تجربه فعلی، خارج از ذهن چیست.

سوال اساسی، سوال علت و معلول است. آیا ما می‌دانیم که روابط علت و معلولی وجود دارد؟ هیوم گفت نه، اما ما به آنها باور پیدا می‌کنیم. رید می‌گوید دانستن صرفاً داشتن باور صادق است.

و ما باور طبیعی داریم. و کانت از هیچ کدام راضی نیست. بنابراین سعی می‌کند منبع دیگری برای ایده‌ی رابطه‌ی علت و معلولی پیدا کند.

این خیلی مهم خواهد بود. خب، ما باورهای طبیعی هم در مورد حافظه داریم. آیا کسی از شما شک دارد که من این را گفتم؟ نه، شما به طور طبیعی باور دارید چون یادتان هست که من این را گفتم.

باورهای طبیعی درباره آزادی انسان. باورهای طبیعی درباره اصول اخلاقی. اینها ریشه در سرشت انسان دارند.

در تمایلات. کلمه جالبی است. در تمایلات طبیعت بشر.

و شاید به یاد داشته باشید که این دقیقاً همان کلمه‌ای است که دیوید هیوم هنگام صحبت از روانشناسی اخلاق از آن استفاده می‌کند: تمایلات. در واقع، امروز صبح داشتم کتاب کیت یاندل در مورد فلسفه دین. دیوید هیوم را می‌خواندم.

و او یک فصل کامل در مورد تمایلات طبیعت انسان در آثار دیوید هیوم دارد. زیرا در حالی که هیوم می‌گوید، در واقع، خود صرفاً مجموعه‌ای از ایده‌ها، ادراکات و برداشت‌های مستقل و مجزا از یکدیگر است. بدون هیچ ذهن یا جوهره روحی زیربنایی که بتوانیم از آن آگاه شویم.

با این حال، به طور متناقضی، او همچنین می‌گوید که طبیعت انسان گرایش‌های طبیعی خاصی دارد که ما را متقاعد می‌کند. این عجیب است. هیچ رابطه‌ای بین اجزا و قطعات در آگاهی وجود ندارد.

اما به نحوی، ما آنها را به روش‌های استاندارد خاصی به هم پیوند می‌دهیم. می‌بینید، یاندل استدلال می‌کند که این یک تناقض در دیدگاه هیوم است. او دو دیدگاه متفاوت از «خود» دارد که به هم تعلق ندارند.

خب، کاری که رید انجام می‌دهد، بر اساس این مفهوم از تمایلات انسانی است که ریشه در سرشت انسان دارد. به موجب آن، ما روابطی بین ایده‌های اتمیستی و گسسته نمی‌بینیم.

اما به موجب آن، ما در یک فرآیند طبیعی به باورها دست می‌یابیم. و حتی می‌توان گفت که برای او، اینها باورهای ضروری هستند. آنها لزوماً صادق هستند.

حالا، کلمه «ضروری» در این مورد به نظر می‌رسد چیزی شبیه به «ضروری روانشناختی» باشد. با توجه به «روانشناسی انسان، نمی‌توانید جلوی باور کردن بعضی چیزها را بگیرید». ضروری روانشناختی

که با مفهوم آنچه منطقاً ضروری است متفاوت است، مگر نه؟ در جایی که یک حقیقت ضروری به معنای منطقی، حقیقتی است که تنها گزینه‌ی جایگزین آن، یعنی نقیض آن، متناقض و بنابراین نادرست است. A متناقض و بنابراین نادرست از آب درآید، پس، منطقاً A باشند، و غیر A یا غیر A بنابراین اگر گزینه‌ها صادق است.

می‌بینید، این یک حقیقت منطقاً ضروری خواهد بود. حال نکته جالب این است که جی. ای. مور، که درست پس از سال ۱۹۰۰ به این موضوع می‌پردازد، معتقد است که این باورهای طبیعی منطقاً ضروری هستند. چرا؟ زیرا تناقض آنها خود متناقض است.

چطور ممکنه؟ خب، مثلاً اون یارو رو که دفعه‌ی پیش بهش اشاره کردم در نظر بگیر، که گفت زمان، غیرواقعیه. باشه؟ زمان غیرواقعیه. هر دفعه که میگه باید قبل از انجام کار دیگه‌ای، یه کاری رو انجام بدم. حرفش رو نقض می‌کنه.

این یک دیدگاه متناقض است. مور آن را پارادوکسی می‌نامد که فیلسوفان دائماً با آنچه انجام می‌دهند، آنچه می‌گویند را انکار می‌کنند. که بسیار شبیه توماس رید به نظر می‌رسد، اینطور نیست؟ تضاد بین نظریه و عمل است.

می‌گویید اعتقاد داشتید، آن‌گاه آن‌طور رفتار نمی‌کردید. و بنابراین ادعا این است که این تناقض، آن را به یک حقیقت منطقاً ضروری تبدیل می‌کند. این موضوع هرگز مورد استقبال افرادی که واقع‌گرا نیستند، قرار نگرفته است، اما برخی افراد، به طور قابل درکی، فکر می‌کنند که نوعی لغزش در دسته‌بندی‌ها وجود دارد که جنبه‌های عملی و نظری را با هم ترکیب می‌کند.

بسیار خوب، پس ما این باورهای طبیعی یا عقل سلیم را داریم. به آنچه رید در مورد دوستان دکارت می‌گوید گوش دهید. مردی مانند دکارت، که به وجود خودش شک دارد، مراقبه را به یاد می‌آورد، مطمئناً به اندازه مردی که معتقد است از شیشه ساخته شده است، شایسته استدلال نیست.

ممکن است اختلالاتی در ساختار بدن انسان وجود داشته باشد که چنین زیاده‌روی‌هایی را ایجاد کند، اما آنها هرگز با استدلال درمان نمی‌شوند. حال، علاوه بر اظهارات شخصی و علاوه بر حس شوخ‌طبعی، نکته واضح این است که اگر فکر می‌کنید وجود ندارید، چیزی وجود دارد که درست کار نمی‌کند. شما یک مشکل روانی دارید.

تمایلات طبیعی شما به خطا می‌روند. از آنجا که باورهای طبیعی خودجوش هستند، ارادی نیستند. آنها تفسیرهای خودجوش از تجربه هستند.

بنابراین وقتی شما یک حس، یک حس فیزیکی، دارید، این برای شما نشانه‌ای است که یک شیء مادی در اطراف وجود دارد. و بنابراین باور به آن چیز، یک نوع واکنش، پاسخ طبیعی و خودجوش است. می‌بینید، آنچه در آنجا اتفاق می‌افتد، آن را شبیه مکانیسم‌های محرک-پاسخ رفتاری می‌کند.

بنابراین ماهیت آگاهی مستقیم به گونه‌ای است که اگر آن چشم باشد، یک محرک، حسی، وجود دارد که بلافاصله پاسخی ایجاد می‌کند و تأیید می‌کند که چیزی آنجاست. شما پلک نزدیکی؛ قرار بود پلک بزنید. زیرا پلک زدن شما تشخیص چیزی را در آنجا تأیید می‌کند.

دفعه‌ی بعد کمی بهتر این کار را انجام خواهم داد. البته، اگرچه رید، البته، روانشناسی پیشرفتاری است، اما پس از توسعه‌ی روانشناسی رفتارگرایی، واتسون و غیره، بله، واقع‌گرایان شروع به توسل به مکانیسم‌های محرک-رفلکس در توضیح ماهیت مستقیم آگاهی حسی کردند. بنابراین، یک احساس، نشانه‌ای است که خداوند ترتیب داده است که ما باید آن را دریافت کنیم.

یادآوری یک نشانه است. من چیزی را به یاد می‌آورم، چیزی دارد برمی‌گردد، به ذهنم می‌گویم. برمی‌گردد؟ این نشانه‌ای است که چیزی آنجا هست که قرار است برگردد.

و خود به خود، من به آنچه به یاد می‌آورم پاسخ می‌دهم و آن را تأیید می‌کنم. و یک تخیل، چیزی که شما می‌دانید صرفاً تخیل است، یک نشانه است، دانستن اینکه چیزی است که شما تصور می‌کنید، نشانه‌ای است که چیزی در آنجا وجود ندارد که شما به آن اعتقاد دارید. بنابراین وقتی من در مورد زرافه‌های پری خود با بال‌های پروانه صحبت می‌کنم، می‌دانید، با دانستن اینکه این یک نمونه خیالی است، شما آن را به عنوان نشانه‌ای از یک شیء مادی در نظر نمی‌گیرید، بلکه آن را به عنوان نشانه‌ای از ایده‌های دیوانه‌وار هولمز در نظر می‌گیرید.

هیچ چیز جز این. خب، پس، این به دلیل ساختار کلی انسان است و در همه انسان‌ها مشترک است، نه نتیجه فرآیندهای استدلال. حال، این واقع‌گرایان اسکاتلندی، جای تعجب نیست که پرسببیتی‌های اسکاتلندی بودند.

و خدا باوری آنها به شیوه‌هایی که اشاره کردم، بروز می‌کند. اما من علاقه‌مندم که نوعی گزاره‌ی مشابه، نه کاملاً یکسان، بلکه کاملاً مشابه، در آثار جان کالوین پیدا کنم. و نمی‌خواهم بگویم که توماس رید همان نسخه‌ای از کتاب «نهادهای کالوین» را که من اتفاقاً خوانده‌ام، خوانده است، یا حتی اینکه او این متن را در نسخه خودش از کتاب «نهادهای کالوین» ذکر کرده است.

اما به آن گوش دهید، و متوجه شباهت خواهید شد. این جان کالوین است. چابکی چندوجهی روح، که آن را قادر می‌سازد تا آسمان و زمین را بررسی کند، گذشته را به حال پیوند دهد، خاطره چیزهایی را که مدت‌ها پیش شنیده است، حفظ کند، و هر آنچه را که انتخاب می‌کند با کمک تخیل تصور کند.

می‌بینید، ادراک وجود دارد که آسمان و زمین را بررسی می‌کند. حافظه، چیزهای خیلی قدیم. حالا تخیل.

و نبوغ آن در اختراع چنین هنرهای تحسین‌برانگیزی، و او در ادامه به نام بردن برخی از آنها می‌پردازد، شواهد قطعی الوهیت در انسان هستند. به عبارت دیگر، طبیعت انسان، نحوه‌ی ساخته شدن ما، شواهدی از خالق ارائه می‌دهد که این تمایلات را به ما می‌دهد. بنابراین، در حالی که کالوین این را به عنوان مدرکی برای وجود خدا در نظر می‌گیرد، رید، که با معرفت‌شناسی سروکار دارد، وجود خدا را مسلم می‌داند و در آنجا توجیهی برای باورهای طبیعی می‌یابد.

شاید بگویم وقتی به قرن بیستم می‌رسیم، افرادی مثل جی. ای. مور، هیچ توجیه خدا باورانه‌ای وجود ندارد. جی. ای. مور از نظر مذهبی نوعی لاادری باقی می‌ماند. خب، نظریه ایده‌ها، باورهای طبیعی.

بگذارید لحظه‌ای مکث کنم. نظر، باز خورد؟ بله، تروی. دو دیدگاه در مورد... او بله، بله.

دارم فکر می‌کنم که آیا نوعی نظم وجود دارد که هیوم در این مجموعه ادراکات دریافت می‌کند، و دارم فکر می‌کنم که شاید این واقعاً انعطاف‌ناپذیر باشد، اما دارم فکر می‌کنم که آیا وایتهد هم باید با همین مشکل دست و پنجه نرم کند، اگر این کار را از طریق این فرآیند انجام دهد نه اینکه... بله، بله. اولاً، تا جایی که یادم می‌آید، هیوم در مورد نظم درونی این مجموعه ادراکات صحبت نمی‌کند. نه.

زبان او صرفاً زبان ایده‌هایی است که در صحنه آگاهی ظاهر و منتقل می‌شوند. از سوی دیگر، وقتی او درباره حافظه صحبت می‌کند، اذعان می‌کند که ما نوعی باور طبیعی داریم که در آن مقطع به آن استناد می‌کنیم، اگر دوست دارید، یک تمایل طبیعی. اما او توضیح نمی‌دهد که چگونه چنین چیزی ممکن است.

...باشد، چه چیزی این تمایل را دارد؟ پس نه. حالا، سوال وایتهد، بله، وایتهد باید به این موضوع بپردازد. ما شاید بخواهید وقتی به وایتهد رسیدیم، به این موضوع برگردیم.

اما می‌بینید، وایتهد تقریباً دیدگاه هیوم را اتخاذ می‌کند که خود صرفاً جریانی زمانی از موقعیت‌های آگاهی است. این نیمی از زبان وایتهد و نیمی دیگر ترجمه شده است. اما یک جریان زمانی از موقعیت‌های آگاهی

خواهید دید که این [موضوع] شخصیت درونی خودش را، ویژگی‌های درونی خودش را توسعه می‌دهد. بنابراین او باید به سوال هیوم بپردازد. او به سوال هیوم می‌پردازد.

و بحث میان محققان وایتهد این است که آیا او این کار را به طور کافی انجام می‌دهد یا خیر. او چگونه این کار را انجام می‌دهد؟ به این دلیل که او این دیدگاه را که هر لحظه از تجربه عاری از قدرت علی است، رد می‌کند. برای وایتهد، به پیروی از واقع‌گرایان، هر رویدادی که رخ می‌دهد، واحدی از نیروی علی است.

بنابراین او بر مشکل قدرت علی غلبه کرده است. او اینگونه کار می‌کند. خوب، آزادی انسان

دیوید؟ نه، ایده‌های طبیعی نه. او این دیدگاه را که ایده‌های واسطه‌ای بین ذهن و عین وجود دارد، رد می‌کند. او باورهای طبیعی دارد.

یک باور، یک ایده نیست. یک باور شامل یک قضاوت است. می‌بینی؟ قضاوتی که توافق یا عدم توافق ایده‌ها را تشخیص می‌دهد و تأیید می‌کند.

حالا این با یک ایده فرق دارد. اتفاقاً، برخی از شما در طرح‌های هیومی‌تان، تمایز بین ایده‌ها و دو نوع دانش را به وضوح نمی‌دیدید. روابط ایده‌ها و امور واقع.

و تمایل دارند روابط ایده‌ها و امور واقع را به عنوان انواع دیگری از ایده‌ها ببینند. نه، آنها دو نوع قضاوت، دو نوع دانش هستند. ایده‌ها ساده، پیچیده و مقدم بر برداشت‌ها هستند.

خوب، آزادی و جبر. دیوید هیوم را به یاد بیاورید که گفت اگرچه ما هیچ دانشی از ارتباط ضروری نداریم، اما پیوستگی‌های مداوم جفت‌های یکسانی از چیزها، مقدم، تالی، بارها و بارها، ما را به باور به ارتباط علی سوق می‌دهد. و از آنجایی که این نوع نظم‌ها در تجربه انسانی رخ می‌دهند و هم توسط طرفداران آزادی انسان اراده آزاد انسان، و هم توسط طرفداران جبر، ضرورت‌گرایی، پذیرفته شده‌اند، واقعاً چیزی برای انتخاب بین این دو هیوم وجود ندارد.

حالا، رید مخالف است. به شدت مخالف است. رید می گوید که یک قدرت علی در عمل انسان دخیل است. که متمایز است.

او آن را عامل انسانی می نامد. در نتیجه، در بحث قرن بیستم، ما بین علیت عاملی و علیت فیزیکی ساده تمایز قائل می شویم. علیت عاملی که شامل عامل انسانی می شود.

حال، آنچه رید مدعی است این است که عاملیت علی خود ما نوعی قدرت است، قدرت علی، که ما از آن آگاهی مستقیم داریم. عاملیت علی خود ما. یک قدرت علی است که ما از آن آگاهی مستقیم داریم.

ما با آگاهی بی واسطه می دانیم که قدرت شروع رویدادها، و ایجاد اتفاقی را داریم. بنابراین من قدرت دارم که بگویم کلاس تمام است و می توانید بروید. و مطمئنم که این باعث شروع یک اتفاق می شود.

اما هنوز نه. این آگاهی مستقیم از داشتن قدرت، از اعمال قدرت، یکی از این باورهای طبیعی است. این اجتناب ناپذیر است.

حال، البته سوال این است که آیا اعمال آن قدرت، اعمال آن قدرت، خود آزادانه است یا تعیین شده. هیوم می گوید ما می توانیم در عمل آزاد باشیم، اما آزادی انتخاب نداریم. زیرا پیوند مداوم بین انگیزه ها و اعمال، ما را به این فکر می اندازد که اعمال توسط انگیزه ها تعیین می شوند.

و اینجاست که رید دوباره مخالف است. آزادی، توانایی انتخاب ایجاد یا عدم ایجاد چیزی است. این آزادی فقط یک عمل استدلال نیست.

استدلال ما ممکن است توسط ایده ها و باورهای پیشین تعیین شود. اما آزادی عمل استدلال یا نتیجه آن نیست. فقط انگیزه نیست.

زیرا انگیزه های ما، همانطور که هیوم اشاره کرده است، ممکن است از پیش تعیین شده باشند. اما انتخاب انتخابی است که ما بین استدلال های جایگزین و بین انگیزه های جایگزین داریم. و گاهی اوقات ما بدون توسل به دلایل قوی تر یا بدون انگیزه های آگاهانه، انتخاب می کنیم.

به عبارت دیگر، استدلال ها و انگیزه های ما ممکن است تعیین شده باشند، اما از سوی دیگر، ممکن است اینطور نباشند. و تا جایی که ما از آزادی در انتخاب گزینه ها آگاه هستیم، آگاهی مستقیم، این استدلال درون نگرانه است؛ از آنجا باور طبیعی به آزادی مطرح می شود که او آن را تأیید می کند. اکنون، او با سه استدلال مخالف در برابر آن مواجه است.

یک استدلال مخالف این است که مطمئناً باید علت کافی برای توضیح همه چیز وجود داشته باشد. هر چیزی باید دلیلی داشته باشد، قانون دلیل کافی. که پاسخ رید این است که اختیار، دلیل کافی است.

مواقعی هست که من علت هستم. و انتخاب من. اگر هیچ علتی وجود نداشته باشد، دمدی مزاج و خطرناک است.

که او در پاسخ می گوید، اختیار، عملی بی علت نیست. من علت اعمال فاعل خود هستم و من از روی هوس عمل نمی کنم، بلکه عمداً عمل می کنم. ایراد سوم این است که در واقع انتخاب آزاد فقط در اختیار خداست. که علت همه چیز است.

شما این دیدگاه را به خاطر دارید که خداوند قادر مطلق است و تمام قدرت را در اختیار دارد. بنابراین ایراد این است که اگر خداوند تمام قدرت را دارد، چگونه می‌توانیم به عنوان علت فاعلی، قدرت داشته باشیم؟ پاسخ رید به این سوال این است که برای دانش، این واقعیت که خداوند ممکن است بدانند چه اتفاقی قرار است بیفتد، مهم است، زیرا دانش آن را مجبور به وقوع نمی‌کند. به عبارت دیگر، علل ثانویه‌ای مانند فاعل‌ها وجود دارند که علل دخیل در تولید چیزها هستند.

بنابراین او به آن نوع استدلال‌های نسبتاً استاندارد پاسخ می‌دهد، هرچند که البته به طور کافی، چیزی است که اغلب مورد بحث قرار می‌گیرد. بسیار خوب، نظری دارید، یا آماده‌اید نگاهی به اخلاق او بیندازید؟ تقریباً قابل پیش‌بینی است که او چه خواهد گفت، اینطور نیست؟ وقتی مفهوم باور طبیعی را درک می‌کنید، تقریباً قابل پیش‌بینی است. آیا راهی برای توصیف عمل انتخاب وجود دارد که آن را آزادانه جلوه دهد؟ آگاهی از علیت فیزیکی، بله، و فشار در عضلات، هنگام انتخاب

بله، آیا تا به حال شده که بین دو گزینه گیر کنید، در حالی که وقتی به دو گزینه نگاه می‌کنید، هیچ گزینه‌ی قطعی و حتمی وجود نداشته باشد، به طوری که تصمیم، به قول معروف، آسان باشد، اما برای شما ساخته شده باشد؟ بله، مواقعی هست که این کار را می‌کنید، می‌بینید. متوجه می‌شوید که می‌توانید هر دو راه را بروید. و شاید در آخرین لحظه نظرتان را عوض کنید.

می‌بینی، آن تجربه‌ی دردناک آزادی انتخاب وجود دارد. این همان چیزی است که او به آن متوسل می‌شود. بسیار خوب، اخلاق رید.

من همین الان گفتم که رید یک مبنای بود، به طوری که همه استدلال‌ها با اصول اولیه شروع می‌شوند. خوب، در اخلاق هم همینطور است. بنابراین اخلاق، مانند هر علمی، اصول اولیه خود را دارد.

این جمله بسیار آموزنده‌ای است. اخلاق، مانند هر علمی، اصول اولیه خود را دارد. هیوم می‌گوید اخلاق یک علم نیست.

متافیزیک علم نیست، زیرا هیچ اصل اولیه‌ای وجود ندارد که بتوان از آن استنتاج کرد. اما رید می‌گوید که اخلاق یک علم است و اصول اولیه‌ای وجود دارد که می‌توان از آنها استنتاج کرد. حال، او به طرق مختلف در مورد این اصول اولیه صحبت می‌کند.

بگذارید فهرستی از شیوه‌های صحبت او در مورد آنها را ارائه دهم. تا جایی که من می‌دانم، اینها عباراتی مترادف هستند. او می‌گوید اصول اولیه، اصول بدیهی هستند.

بدیهی است. برای هر کسی که وجدان دارد و برای به کار بستن آن زحمت کشیده است. تمایلات طبیعی

.هیچی. او می‌گوید که امیال و احساسات طبیعی وجود دارند که ما را برای یک زندگی اخلاقی مناسب می‌کنند. تمایلات طبیعی.

او از نیت طبیعت صحبت می‌کند. او می‌گوید که اصول و قواعدی وجود دارند که به فضیلت اجتماعی و حکومت خوب منجر می‌شوند.

او می‌گوید شواهد شهودی وجود دارد که من نمی‌توانم در برابر آن مقاومت کنم. او می‌گوید وجدان قانون خداست که در قلب نوشته شده است، و او نمی‌تواند بدون انجام عملی غیرطبیعی و برخلاف طبیعت، از

، آن سرپیچی کند. او می‌گوید قضاوت اخلاقی و وجدان از بذری نامحسوس که توسط خالق در ما کاشته شده، به بلوغ می‌رسند.

، تمایلات طبیعی. او می‌گوید که ما به حکم طبیعت، جرأت می‌کنیم خودمان قضاوت کنیم. بنابراین، دوباره، توسل او به تمایلات طبیعی است.

حال، اولین اصول اخلاقی که او به این روش استخراج می‌کند یا با این اصطلاحات به آنها می‌اندیشد، بسیار کلی هستند. برخی چیزها شایسته تأیید هستند. برخی دیگر شایسته سرزنش.

بسیار خوب، بین درست و غلط تفاوت وجود دارد. اصل اول، شما به آن در جایی نیاز دارید. باز هم، ما باید از بهترین وسیله‌ای که می‌توانیم برای اطلاع از وظیفه خود استفاده کنیم.

ما مسئولیت اخلاقی داریم که این را بفهمیم. اینها چیزهایی هستند که او به عنوان اصول اولیه در نظر می‌گیرد، و در پرتو آنهاست که ما در مورد موارد خاص قضاوت می‌کنیم. حال، در همین زمینه است که او از هیوم انتقاد می‌کند.

او می‌گوید نظریه هیوم در مورد ایده‌ها از ذهنی بودن ویژگی‌های ثانویه و اولیه به ذهنی بودن زیبایی و درست و غلط منجر شده است. ذهنیت‌گرایی اخلاقی هیوم. اما دیدگاه خودش از برخی جهات به طرز چشمگیری شبیه هیوم به نظر می‌رسد.

، او می‌گوید که احساس، خب، این همان امر عاطفی است، احساس، و قضاوت، این همان امر عقلانی است، در تأیید اخلاقی و قضاوت‌های اخلاقی از هم جدایی‌ناپذیرند. هم عقل و هم احساس. خب، این چیزی است که هیوم گفته است.

یکی نمی‌تواند جایگزین دیگری شود. یکی به دیگری تقلیل‌پذیر نیست. وقتی چیزی را تأیید می‌کنم، آگاهانه در حال قضاوت اخلاقی هستم.

این یک قضاوت است. این فقط یک واکنش احساسی نیست. اما تفاوت این است که قضاوت فقط مربوط به حقایق پرونده نیست.

همانطور که برای هیوم هم همینطور است. با رویکرد تجربی‌اش به پیامدها. با رویکرد سودمندی‌اش.

دلیلش این است که فراتر از واقعیت‌ها برویم تا رابطه بین ایده‌ها را بررسی کنیم. توافق یا عدم توافق چیزی است که در یک قضاوت دخیل است. بنابراین وقتی بر اساس اصلی مانند این، ما باید یک خیر بزرگتر را به یک خیر کوچکتر ترجیح دهیم.

بر اساس چنین چیزی، من قضاوت می‌کنم که در یک گزینه خیر بیشتری نسبت به دیگری وجود دارد. منطقاً نتیجه می‌شود که من باید گزینه‌ای را که خیر بیشتری دارد ترجیح دهم. و بنابراین، بر این اساس، احکام اخلاقی، احکام واقعی، مبتنی بر اصول شهودی هستند.

خب، این به آن کاملی که آرزو می‌کردم او ارائه داده بود، نیست. اما به همان اندازه که در لاک در این برهه از زمان دیده‌ام، تصویر کاملی است. در لاک، در این برهه از زمان.

نظر؟ سوال؟ عقل و احساس. تفاوت با هیوم در نقش عقل. خب، فکر کنم باید این نظر در مورد کانت را برای دفعه بعد نگه داریم.

که به سادگی به این معنی است که به ما فرصتی می دهد تا آگاهی خود را از واقع گرایان اسکاتلندی بازبایی کنیم.